جلسه 031

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمدلله رب العالمین و صلی‌الله تعالی علی سیدنا و نبینا اباالقاسم محمد و علی آله‌الطیبین الطاهرین المعصومین لا سیّما بقیة‌الله فی‌الارضین ارواحنا فداه و عجل‌الله تعالی فرجه الشریف و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمیعن.

بحث در مناقشاتی بود و اشکالاتی بود که بر استدلال اول برای اثبات اعتراف شارع به اشخاص اعتباری بیان شد. خلاصه استدلال این بود که عمومات و اطلاقاتی که دلالت می‌کند بر صحت معاملات و ایقاعات، مستفاد از آن‌ها صحت اشخاص اعتباری در نظر شارع مقدس و اعتراف به آن‌ها است. که «أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْع‏» (بقره/275) «تِجارَةً عَنْ تَراضٍ» (نساء/29) «أَوْفُوا بِالْعُقُود» (مائده/1) گفتیم که همه‌ی این‌ها شامل عقدی که بین یک شخص حقیقی و بانک مثلاً انجام می‌شود بله، می‌گوید وام گرفت از بانک. بانک به او وام داد. پس بنابراین داخل در ادله‌ای می‌شود که می‌گوید القرض مثلاً جائز، اگر بانک قرض داد و شرط اضافه کرد. خب می‌گوییم بانک ربا گرفته است، این قرض ربوی گرفته است. این‌ها صادق است دیگه. یا اگر آمد معامله‌ای کرد. بانک مثلاً، که الان بانک مسکن یکی از کارهایی که می‌کند به‌حسب نقل این‌چنین است که پولی را به شخصی می‌دهد می‌گوید خب برو این خانه را بساز. وقتی ساخت؛ مثلاً فرض کنید که یک میلیارد پول به او می‌دهد می‌گوید برو این ساختمان را بساز، برای کی؟ وکیل می‌کند این شخص را، می‌گوید این پول من هست، پول بانک هست، برو با این پول بانک این خانه را بساز، وقتی ساخت می‌گوید خب حالا این خانه منِ بانک است دیگه. تو وکیل من بودی. حالا بیا این هم مثلاً فرض کنید حق‌الوکاله که زحمت کشیدی. بعد این خانه که ساخته شده حالا دو میلیارد به این آقا قسطی می‌فروشد و این‌جوری سود می‌کند دیگه؛ بدون این‌که ربا خورده باشد. اول خانه را می‌سازد، می‌شود مال خود بانک. بعد این خانه که ساخته شد به دو میلیارد مثلاً می‌فروشد به این آقای مشتری قسطی. خب در این‌جا صادق نیست که بانک، می‌گوید از کی خریدی؟ می‌گوید از بانک. کی به تو فروخت؟ بانک. پس بنابراین این عناوین صادق است. «أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْع‏»، «تِجارَةً عَنْ تَراضٍ» این‌ها هم خب این معاملات را می‌گیرند. وقتی این معاملات را گرفت خب، این آقایی که آن‌جا مدیر عامل بانک بود یا کارمند بانک بود که این معامله را انجام داد با این مشتری، برای خودش فروخت؟ برای خودش خرید؟ برای خودش وام داد؟ نه، برای بانک داد. پس حالا که شارع می‌فرماید من این را قبول دارم، این معامله نافذ است، این نقل و انتقال حاصل شده، این تملیک و تملک حاصل شده، می‌تواند بدون این‌که اعتراف کند که بانک یک چیزی است؟ خب پس قبول کرده بانک را، اعتراف کرده به بانک که می‌گوید این معامله‌ای که بین بانک و شما ایجاد شد من نافذ قرار دادم. پس قهراً دلالت التزام این عمومات و اطلاقات؛ این است که شارع اعترف به بانک. و مثبتات امارات هم چون حجت است این ادله، این آیات، این‌ها ظواهر هستند دیگه، ظواهر جزء امارات است. چون مثبتات امارات حجت است پس این مدلول التزامی می‌شود حجت. این خلاصه استدلال بود.

س: یعنی آن قسم اول از آن توی مقصود می‌گفت 4:20؟؟

ج: آره، هم آن ثابت می‌شود ...

س: این اصل وجودش را هم ؟؟

ج: بله، با این اصل وجودش هم ثابت می‌شود. تصرفاتش هم درست است چون لازمه این مطلب، این تقریری که شد به‌حسب عرف این است که هم اصل وجودش را قبول کرده هم این‌که می‌تواند مالک بشود و هم این‌که می‌تواند تصرف کند. هر سه‌تای آن‌ها با این بیان ثابت می‌شود.

س: نسبت به سه دیگه التزامی نیست به نظرم.

ج: بله؟ چرا، نسبت به سه هم التزامی است.

س: پس حقوقی نمی‌شود؟

ج: نه این‌که می‌تواند، تصرفاتش جایز است. این‌که این صلاحیت این تصرف را دارد که سوم شد؟؟؟5 خب اشکالاتی بر این استدلال شده، یک اشکال که قبلاً خوانده شد. اشکال دوم.

اشکال دوم این است که گفتند تمسک به این ادله، تمسک به دلیل در شبهه مصداقیه خود دلیل است و تمسک به دلیل در شبهه مصداقیه‌ی خود دلیل به اتفاق علمای اصول و فقه جایز نیست.

توضیح ذلک: یک توضیحی راجع به این کبرای اصولی بدهیم، بعد تطبیق در مقام. در اصول بیان شده است که ما در مواردی که شک داریم یک موردی، یک موضوعی، یک پدیده‌ای مصداق عنوانی که در دلیل اخذ شده است، مصداق آن هست یا نیست؟ خب این‌جا نمی‌توانیم به آن دلیل تمسک کنیم و بگوییم آن حکمی که در آن دلیل ذکر شده برای این مورد هم ثابت است. مثلاً مولا گفته «اکرم العالم» حالا ما به یک کسی برمی‌خوریم نمی‌دانیم این عالم است یا عالم نیست. می‌توانیم بگوییم یجب علینا اکرامش، چون خدا فرموده «اکرم العالم» مثلاً. خب می‌‌گوید آقا تو نمی‌دانی که این عالم است یا نه؟ این‌جا تمسک به دلیل است در شبهه مصداقیه خود دلیل، یعنی خود العالم که در دلیل اخذ شده ما نمی‌دانیم که این آقا مصداق العالم هست یا نیست؟ خب این أولی الواحدا، احدی در عالم پیدا نشده که بگوید این‌جا می‌توانیم به عام یا به مطلق تمسک کنیم. اما یک وقت هست که گفته «اکرم العالم» توی یک دلیل منفصلی گفته «لا تکرم العالم الفاسق» در یک دلیل منفصلی. در این‌جا حالا یک آقایی را می‌بینیم عالم است، می‌دانیم عالم است اما نمی‌دانیم عادل هست یا نه؟ حالت سابقه هم ندارد که با استصحاب و امثال ذلک بتوانیم روشن بکنیم. حالا این‌جا، می‌توانیم به «اکرم العالم» تمسک بکنیم بگوییم آن دلیل که عالم بیشتر توی آن نیست. گفته «اکرم العالم» این هم که عالم است. پس بنابراین چون آن «اکرم العالم» می‌دانیم موضوعش این‌جا محقق است. به او تمسک کنیم. آن «لا تکرم العالم الفاسق» که خبر نداریم موضوعش این‌جا هست. تمسک به آن دلیل در این‌جا تمسک به دلیل در شبهه مصداقیه خودش می‌شود. ما از حجت نمی‌توانیم رفع ید کنیم به لا حجت. پس بنابراین این‌جا تمسک به عام یا مطلق می‌توانیم بکنیم. عده‌ای این‌جوری گفتند. گفتند تمسک به دلیل در شبهه مصداقیه مخصص منفصل اشکال ندارد. مثل همین مثالی که زدیم. «اکرم العالم» یک دلیلی است. «لا تکرم العالم الفاسق» یک دلیل منفصل است. خب این‌جا هم گفتند بله، به «اکرم العالم» می‌توانی تمسک کنی مادامی که برای تو روشن نشده این فاسق است. این محل اختلاف است توی اصول که آیا تمسک به دلیل در شبهه مصداقیه مخصص منفصل دلیل جایز است أم لا؟ دو گروه هستند. بعضی‌ها هم شاید تفصیل دادند.

حالا اشکال این‌جا این است. اشکال این‌جا این است که این از قسم اول است. یعنی تمسک به لیل در شبهه مصداقیه خود دلیل است. بعضی‌ها این‌جور اشکال کردند. بعضی از بزرگان علماء مثل صاحب فقه العقود دام ظله، ایشان این اشکال را دارند. حاصل توضیح فرمایش این بزرگان این است. می‌فرمایند که وقتی شارع یک عناوینی را در احکام خودش اخذ می‌کند ظاهرش این است که عناوینی که من خودم قبول دارم که این عنوان صادق است. پس بنابراین آن مقدمه اول استدلال که می‌گفتیم این عناوین معنای عرفی است و این‌ها، این را دارد خدشه در آن می‌کند. می‌گوید نه، وقتی مولا می‌گوید «أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْع‏» یعنی آن‌که من قبول دارم بیع است می‌گویم حلال است. وقتی می‌گویم «تِجارَةً عَنْ تَراضٍ» یعنی آن تجارتی که من قبول دارم می‌گویم حلال است و هکذا و هکذا و الا کار ندارد به این‌که مردم چه می‌گویند. آن‌که من قبول دارم.

س: قبول دارد برای چی ؟؟9:30

ج: صدقش را قبول دارد. حالا حکم می‌خواهم روی آن بیاورم. عنوان بیع هست یا نیست؟ حالا توضیح حالا بگذارید تا کلام تمام بشود تا کلام گسسته نشود.

بعد ایشان می‌فرماید، حالا یک مثالی می‌زنند. می‌گویند مثلاً ببنید؛ هم عرف هم شرع قبول دارند که «لا بیع الا فی ملک» این را هر دو قبول دارند. می‌گوید اصلاً حقیقت بیع نیست. تحقق پیدا نمی‌کند مگر در جایی که ملک باشد. این را هر دو قبول دارند منتها بین شارع و عرف یک جاهایی اختلاف است. مثلاً عرف کلب را چه می‌داند؟ می‌گوید ملک است. فلذا می‌گوید بیع در این‌جا صادق است. چون ...، شارع می‌گوید من کلب را ملک نمی‌دانم. حالا مخصوصاً کلب‌های غیر صید و کلب معلَّم و غیر کلبی که برای پاسداری و گله‌ها و خانه‌ها و این‌ها است. آن کلب‌های ول مثلاً. خب می‌گوید من قبول ندارم این ملک است. خنزیر؛ قبول ندارم ملک است. خمر؛ قبول ندارم ملک است. خب وقتی شارع قبول نکرد بیع صادق است آن‌جا؟ نه. اگر یک‌جا عرف چون هم شارع هم عرف؛ هردوی آن‌ها می‌گویند چی؟ می‌گویند «لا بیع الا فی ملک». توی مقام تطبیق پس بنابراین عرف می‌گوید بله، این‌جا همه بیع هست. اما شارع چون این‌ها را ملک نمی‌داند قهراً از نظر شارع این‌جا اصلاً بیع صادق نیست و تخصصاً از «أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْع‏»، «تِجارَةً عَنْ تَراضٍ» این موارد خارج است. نه تخصیصاً که موضوع صادق باشد بخواهد تخصیص بدهد. تخصصاً خارج است. خب همین‌جور اگر شارع و همین‌طور عرف بیایند بگویند آقا، بیع در جایی صادق است که از آدمی سر بزند، از حالا آدم که می‌‌گوییم از باب ضیق خناق، از کسی، از وجود، کس را هم بگوییم به آدم ...، از موجودی باید سر بزند، موجود خاصی می‌گوید باید سر بزند و الا اصلاً‌ من بیع نمی‌دانم آن را. اصلاً بیع نمی‌دانم. مثلاً، حالا مثلاً می‌گوید آقا؛ اگر طوطی آمد گفت بعتُ، خیلی هم قشنگ‌تر از...، عربی فصیح قشنگ گفت بعت هذا المثلاً دار، هذه‌الدار، این‌که اصلاً صحت بیع نمی‌کند. توی بیع باید مالک باشد چون این «لا بیع الا فی ملک» دو معنا دارد. یکی یعنی ملک که در باب بیع می‌گوییم تملیک و تملک نیست. این یکی نه، بیع لا بیع الا فی ملک یعنی در جایی که مالکیت دارد، تسلط دارد، در اختیارش هست. باید در اختیارش باشد.

س: تفاوت‌شان چیه؟

ج: ملک اعتبار بین شخص است و آن مملوک، آن متاع، آن شیء. اما مالک هست یعنی اختیاردارش هست. مثل پدری که اموال فرزندش را می‌فروشد. این اموال مال بابا نیست. مال فرزند است. مالک به آن معنا نیست اما مالک به این معنا که اختیاردار است. مسلط است، سلطه بر این‌کار دارد، در اختیارش است هست. حالا لا بیع الا فی ملک صحبت شده در فقه که معنایش کدام است؟ یعنی باید آن ارتباطِ باشد یا این‌که نه، مقصود این است که لا بیع الا فی ملک یعنی در جایی که اختیار وجود دارد، این سلطه وجود دارد ولو به این‌که ولیّ باشد ولو به این‌که وکیل باشد ولو به این‌که قیّم باشد ولو به این‌که حاکم باشد، حاکم شرع باشد و هکذا. حالا یکی از حرف‌هایی که آمدند این‌جا زدند گفتند این است. گفتند ما احتمال می‌دهیم، همین‌که احتمال هم می‌دهیم کفایت می‌کند که شارع وقتی صدق بیع را قبول دارد و اصلاً واژه بیع را صحیح می‌داند استعمالش را که مَجاز نباشد که از شخص طبیعی سر بزند. شاید آن‌جایی که از شخص طبیعی سر نمی‌زند اصلاً می‌گوید بیع صادق نیست. بیع نیست این. همان‌طور که ایّها العرف خودتان یک جاهایی می‌گویید اصلاً بیع صادق نیست؛ من هم وقتی که از غیر آدم سر بزند می‌گویم بیع صادق نیست. یا طرفش آدم نباشد می‌گویم اصلاً بیع صادق نیست. پس الان شما آمدید گفتید ما این معاملاتی که از بانک می‌زند یعنی به واسطه ممثّلش البته، یا این شخصیت‌های حقوقی دیگر، شرکت‌ها، کذا و کذا «أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْع‏»، «تِجارَةً عَنْ تَراضٍ» شاید در نظر شارع اصلاً این‌جا تجارت صادق نباشد. بیع صادق نباشد، عقد صادق نباشد. «أَوْفُوا بِالْعُقُود» پس این تمسک به دلیل در شبهه مصداقیه‌ی خود دلیل شد که کلاً واحدا همه می‌گویند جایز نیست. این اصل اشکال است که این یک اشکال خیلی مهمی است در مقام، طرفداران مهمی هم دارد. حالا ببینیم می‌شود از این تخلص بجوییم یا نه؟

س: حاج آقا؛ وجوهش همان اشکال اول نشد؟

ج: بله؟

س: وجوهش همان اشکال اول نشده؟

ج: اشکال اول چی بود؟‌

س: آن‌جایی که متبادر از این عناوین که در این عمومات هست اشخاص طبیعی است که مثلاً اعتباری است. این‌جا هم می‌گوید که در شمولش به اعتباری ...

ج: اما به دو وجه است. او می‌گوید نه، بیع صادق است. شرع هم غیر عرف چیزی نیست. اما گاهی یک عنوانی از یک چیزی انصراف دارد اما این‌جا می‌گوید اصلاً نه، به رؤیةٍ تشریعیة، دیدگاه شارع با عرف اصلاً مختلف است. اصلاً می‌گوید این بیع نیست نه انصراف دارد. در باب انصراف، واژه به‌حسب مفهوم شامل است اما انصراف دارد. مثلاً می‌گوییم چی؟ برای انصراف مثال می‌زنند. می‌‌گویند، فرموده است که «اذا لاقی ثوبک الکلب فاغسله» اگر ثوب شما با کلب ملاقات کرد آن را بشور که این ارشاد به نجاست چیه؟ کلب است و ارشاد به نجاست ثوب است. و ارشاد به این‌که راه برون‌رفت از این نجاست حاصله برای ثوب چیه؟ به چندین چیز ارشاد است. همین «اذا اصاب ثوبک الکلب فاغسله» خب کلمه کلب این‌جا داریم، ثوب داریم، فاغسله داریم. اما انصراف دارد به آن‌جای یکه این ملاقات ثوب شما با کلب چی باشد؟ مرطوب باشد نه جاف باشد. هم آن خشک باشد هم این خشک است، چرا؟ به تناسب این‌که در اذهان عرف این است که سرایت نجاست و کثافت و کثیفی و این‌ها از یک چیزی به یک چیز دیگر، آن وقتی است که یک رطوبتی این بین باشد و الا دوتا خشک وقتی به هم برخورد بکنند که به قول «الخشک مع الخشک لا یتچسبک» این‌ها اصلاً بهم، خب بنابراین می‌گوید آقا آن نجاست آن‌جا منتقل نشده، این انصراف است، یعنی نمی‌خواهیم بگوییم لفظ کلب را داریم ؟؟؟ نه کلب معنایش همان است، اصابه هم معنایش همان اصابه است، ثوب هم معنایش عوض نشده همان معنا را دارد ولی انصراف به این حالت دارد به تناسب حکم موضوع انصراف به این حالت دارد که یک رطوبتی در بین باشد. آن اشکال اول بر اساس این بود که می‌گفت انصراف دارد، این اشکال دوم این است که نمی‌گوید انصراف دارد، می‌گوید اصلاً واژه‌ی بیع در شرع ممکن است شارع بگوید این من تصرف کردم در مفهوم، در مفهوم تصرف کردم، من می‌گویم آقا بیع آن‌جایی است که از چنین آدمی صادر بشود، یا تصرف در مفهوم کرده یا تصرف اگر در مفهوم نکرده با عرف همراه است که می‌گوید «لا بیع الا فی ملک» من هم قبول دارم مثل تو که می‌گویی «لا بیع الا فی ملک» اما من این را ملک نمی‌دانم توی مصداق قبول ندارد که این مصداق آن مفهوم باشد.

خب اشکال دوم «الاشکال الثانی، إنّ التمسک بهذه العمومات و الاطلاقات» که در استدلال بیان شده بود تمسک به این‌ها در مورد شخص اعتباری این از قبیل تمسک به دلیل در شبهه‌ی مصداقیه‌ی خود دلیل است «و هو باطل عند الکل. و الوجه فی ذلک أمران» خب در خود دلیل بر این شد که خب خود صدق بیع را گفتیم اشکال دارد، خود صدق تجارت این‌جا نیست نه این‌که یک دلیل منفصلی آمده یک چیزی را استثناء کرده ما شک داریم که مصداق آن مخصص هست یا نه؟ «و توضیح ذلک: الف. لا ریب فی أنّ مقصود الشارع من البیع و التجارة فی مثل «أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْع‏» (بقره/275) و «تِجارَةً عَنْ تَراضٍ مِنْكُمْ» (نساء/29)» و سایر ادله «هو ما کان بیعاً و تجارة» در نظر خودش «لا ما یکون بیعاً و تجارةً فی نظر العرف» و حال این‌که «لیس بیعاً و تجارةً فی نظره» در نظر خود شارع «و هکذا» در غیر این دوتا از عناوینی که گذشت. رهان مقبوضه همین‌جور است، «المؤمنون عند شروطهم» همین‌جور است و و و بقیه.

«ب. إنا نحتمل وجداناً مخالفة الشارع للعرف فی هذه الموارد فی رؤیة تشریعیة» در یک دیدگاه قانونی که او را وضع کرد که «تقلب موضوع الحکم» که آن رؤیت تشریعیه قلب می‌کند، واژگون می‌کند موضوع حکم را اصلاً، عرف می‌گوید بیع است، شرع می‌گوید بیع نیست اصلاً، موضوع را عوض می‌کند قلب می‌کند. «من قبیل حکم الشارع ببطلان بیع الکلب رغم صحته عرفاً» چرا شارع مثلاً حکم می‌کند به بطلان بیع کلب؟ «علی أساس اختلاف بین الشرع و العرف فی ملکیة الکلب و عدمه» که آیا کلب ملکیت دارد؟ این «و عدمها» هم باید باشد چون به ملکیت برمی‌گردد، «فی ملکیة الکلب و عدم ملکیته». «فالشرع و العرف کلاهما متفقان علی أنه لا بیع الا فی ملک» این را هردو قبول دارند «و لکنّ العرف بما أنه یری مملوکیة الکلب، یصحح بیعه» عرف چون رؤیت تشریعی عرف این است که این‌‌جا مالک است، این‌جا مملوک است، ملک می‌تواند باشد کلب، فلذا می‌گوید بیع آن صحیح است. «و یری صدق عنوان البیع» عرف یری صدق عنوان بیع را، ولی «و الشرع بما أنه یری عدم قابلیة الکلب للملک» این‌جا «یبطل بیعه» بیع این را باطل می‌کند «و یری عدم صدق عنوان البیع» می‌گوید اصلاً بیع این‌جا صادق نیست، چون «لا بیع الا فی ملک» خودت هم قبول داری من هم قبول دارم این را چیز نمی‌دانم پس بنابراین بیع این‌جا صادق نیست. «فخروج الکلب لا یعدّ تخصیصاً أو تقییداً لقوله أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ» این تخصیص نیست، تقیید نیست، می‌‌گوید اصلاً «احلّ الله البیع» این را نمی‌‌گیرد، بیع این‌جا صادق نیست، نه صادق است من این فرد را خارج می‌کنم با مخصص با مقیّد. بله «لا یعدّ» شمرده نمی‌شود این تخصیص و تقیید برای «احل الله البیع»، «و «تِجارَةً عَنْ تَراضٍ مِنْكُم‏» بل هو خارج تخصصاً کما لا یخفی» اگر گفت «یجب علی الرجل کذا» مرأه تخصصاً خارج است نه تقیید لازم است تخصیص لازم است، چون اصلاً آن موضوع این را نمی‌گیرد، این‌جا هم تجارت و بیع در نظر شارع اصلاً بیع کلب را نمی‌گیرد ...

س: حاج آقا بیع کلب را دلیل دارد ....

ج: حالا مثال زده ایشان برای روشن شدن مطلب.

«ج. نتیجة ما ذکر» ....

س: مثال صحیح نیست ...

ج: چرا؟

س: دلیل داریم دلیل خاص داریم ...

ج: چه دلیل خاصی داریم؟

س: ؟؟؟22:42 از طرف شارع بیان آمده گفته که مثلاً در کلب «لا ملکیة ؟؟؟» یا مثلاً‌ گفته ...

ج: خب بنابراین خروجش از «احلّ الله البیع» چی هست؟ تخصیص است یا تخصص است؟

س: تخصیص است ...

ج: احسنتم! ...

س: ما این‌جا دلیل نداریم که بخواهیم ....

ج: نه خب نه دقت بفرمایید درست است آن دلیلِ آمده فرموده مالک نمی‌شوی درست؟ از آن‌ها فهمیدیم که ...

س: ....

ج: نه از آن‌ها فهمیدیم که قائل به ملکیت نیست، حالا که از آن فهمیدیم قابل به ملکیت نیست پس می‌فهمیم تمسک به «تجارة عن تراض»، «احل الله البیع» تمسک به دلیل در شبهه‌ی مصداقیه می‌شود.

«ج. نتیجة ماذکر فی (أ) و (ب) هو الشک فی صدق عنوان البیع و التجارة و العقد فی المعاملات الصادرة من الشخص الاعتباری» نتیجه‌ی این چی می‌شود؟ این است که شک می‌کنیم، اگر شارع قبول داشته باشد که این‌ها مالک هستند خب می‌گوید بله «لیس» اگر قبول نداشته باشد خب نه، پس شک داریم این مصداق «احل الله البیع» هست یا نه؟ این بیعی که بین یک شخص طبیعی و بانک یا بین دوتا بانک، دوتا شرکت، ما اصلاً نمی‌دانیم صدق بیع این‌جا می‌کند در نظر شارع تا بگوییم «احل الله البیع» شاملش می‌شود «تجارة عن تراض» شاملش می‌شود یا نه؟

س: حاج آقا منشأ شک این‌جا چی هست؟

ج: که شاید قبول نداشته باشد، همان‌جور که کلب را قبول نکرده، خنزیر را قبول نکرده شاید این را هم قبول نکرده ...

س: ملکیت ما بر کلب را قبول ندارد ....

س: ....24

ج: نه، جاهایی که شک می‌کنی بگذار کنار، کما این‌که گذاشتند کنار عده‌ای از فقهاء، شما هم یکی از آن‌ها باش، چه عیب دارد؟

س: ؟؟؟ که ما بیاییم ؟؟؟ معاملات ؟؟؟

ج: إ این‌جا باز شما... یعنی اعم هم بگویی نمی‌دانی دایره‌اش این‌قدر توسعه دارد که این‌جا را شامل بشود یا نه؟ شک داریم دیگر.

خب «ج. نتیجة ماذکر فی (أ) و (ب) هو الشک فی صدق عنوان البیع و التجارة و العقد فی المعاملات الصادرة من الشخص الاعتباری» ولو این معاملات «من طریق» ممثّلش باشد که این یک آدم است، ولی این آدم که برای خودش این کار را نکرده، این آدم این بیع را برای آن شخص اعتباری انجام داده، این نقل و انتقال می‌خواهد برای آن شخص اعتباری انجام بشود، بنابراین نمی‌گیرد. مثل این‌که یک شخصی بیاید کلب را بفروشد از طرف وکالتاً از مثلاً یک نفری، خب فایده ندارد که. «ولو من طریق، فیکون التمسک بهذه الأدلة لصحتها» تمسک به این ادله، برای صحت آن تجارت و معاملات «تمسکاً بها» تمسک به این ادله می‌شود در شبهه‌ی مصداقیه‌ی مر آن ادله «و هو» و این تمسک» «باطلٌ» همان‌طور که گفتیم.

«إن قلت: یمکن التخلص عن هذا الاشکال بالتمسک بالاطلاق المقامی، بدعوی أنّ الشارع لو کان البیع عنده مثلاً غیر البیع عند العرف لکان علیه البیان» بله اشکال این است که ما به اطلاق مقامی تمسک می‌کنیم نه اطلاق لفظی. اطلاق لفظی، خوب دقت کنید ...

س: ....26

ج: انصراف نیست عدم شمول است، فرق است بین انصراف، گفتم در انصراف شمول واژه معنای واژه از نظر عرفی و لغوی هست ولی به یک لحاظی انصراف پیدا می‌کند، مثل این‌که مثلاً فرموده «قلّد العالم» عالم هم مجتهد را می‌گیرد هم غیر مجتهد را می‌گیرد، اما به تناسب این‌که گفته قلّد که نمی‌گوید از آدم غیر مجتهد، پس بنابراین می‌فهمیم از آن عالم مقصودش کی هست؟ مجتهد است. آن‌جا عالم معنایش این نیست که توی مجتهد استعمال شده یا در آن یکی نیست، اما حالا این‌جا این‌جوری می‌خواهد بگوید، این ان‌قلت این را می‌گوید، می‌گوید آقا اطلاق لفظی نمی‌شود بگوییم، چون واژه را مردد شدیم ولی یک چیزی داریم و آن اطلاق مقامی است. اطلاق مقامی یعنی اگر مقام مقامی است که شارع می‌بیند مردم از این کلامش در اثر غفلت عمومی‌ای که وجود دارد الا شاذ و نادر یک چیز دیگری می‌فهمند، اگر این‌جا شارع قرینه نیاورد معلوم می‌شود همانی که آن‌‌ها می‌فهمند قبول دارد و الا چی هست؟ اقرار به جهل کرده دیگر و الا خلف هدفش است، هدفش این است که مردم به آن عمل کنند، خودش می‌داند که مردم این را نمی‌فهمند. به این می‌گوییم اطلاق مقامی، یعنی مقام مقامی است که اگر او التفات ندهد مردم چیز دیگری می‌فهمند. خب مردم می‌گویند بابا امام صادق عرب است دارد صحبت می‌کند با ما، پیامبر عرب است دارد با ما صحبت می‌کند، خود قرآن فرموده «بِلِسانٍ عَرَبِيٍّ مُبينٍ» (شعراء/195) خب کلب معلوم است مفهومش چی هست دیگر یا «احلّ الله البیع» خب بیع معلوم است معناش چی هست درست؟ این، اصلاً توی ذهن‌شان نمی‌رود که لعلّ آن قبول ندارد پس بیع این‌جا صادق نباشد، توی ذهن متعارف عرف که نمی‌آید چنین چیزی. پس بنابراین وقتی می‌بینیم شارع گفت «احل الله البیع» این‌ها می‌روند با شخصیت اعتباری هم معامل می‌کنند، می‌گویند خدا گفته «احلّ الله» دیگر. این‌‌جا اگر شارع قرینه‌ای بر خلاف نیاورد گفتیم چی هست؟ این جور. مثل آن مثالی هم که بارها زدیم دیگر این را که اطلاق مقامی، گفتیم مثلاً شارع می‌فرماید کسی که ماه رمضان نتوانست روزه بگیرد لِ مثلاً رضاع و فلان یک مد طعام بدهد. کسی که نمی‌دانم از آن رمضان تا رمضان دیگر تأخیر انداخت قضای روزه را یک مد طعام بدهد برای هر روزی؛ خب مردم چکار می‌کنند؟ می‌روند عطاری مثلاً فلان یک مد طعام می‌خرن گند می‌خرند می‌دهند. این گندمی که خریده مخصوصاً اگر آن عطاری و این‌ها خیلی چیز باشد که هیچ یک ذره چرب و این‌ها هم نگذارد باشد خب شما وقتی که این گندم را بیاوری الک کنی و فلان، خب خاک و خاشاک و این سنگریزه‌هایی که گاهی همراهش هست کسر بکنی یک گرمی گاهی، چند مثقالی کمتر از یک مد می‌شود، کدام فقیه تا حالا گفته که باید بروی دقیق؟ گفته همین که، علتش چی هست؟ علتش اطلاق مقامی است. یعنی شارع وقتی می‌‌گوید برو یک مد طعام بده ذهن عرف همین است که می‌رود می‌خرد و این‌که نه این درواقع ممکن است این خاک و خاشاک و نمی‌دانم غبارهایی که همراهش است این‌ها را کم بکنی خالص آن گندم یک گرم کمتر از مد باشد، این اصلاً توی ذهن‌ها نمی‌آید، پس معلوم می‌شود شارع همین را قبول کرده. فلذا ما در اطلاق مقامی گاهی غیر فرد را فرد و گاهی فرد را غیر فرد قرار می‌دهیم در اطلاقات مقامی. حالا این‌جا این ان‌قلت همین را می‌گوید که خود صاحب فقه العقود هم این ان‌قلت را دارند و جواب دادند.

«إن قلت: یمکن التخلص عن هذا الاشکال بالتمسک بالاطلاق المقامی، بدعوی أنّ الشارع لو کان البیع عنده مثلاً غیر البیع عند العرف» می‌گوید اصلاً من قبول ندارم بانک وقتی می‌فروشد اسمش بیع است، اصلاً من قبول ندارم بیع نیست. اگر این‌جوری بود «لکان علیه البیان» چرا؟ «لأنّ الانسان العرفی سیطبق بطبیعته» به طبیعت خودش یعنی بدون این‌که تنبه به آن بدهند و قرینه برایش اقامه کنند، گوشزدش کنند، این به طبیعت نفس خودش چکار می‌کندد؟ «سیطبق اطلاقات الشارع علی ما لدیه من مصادیق» همان مصادیقی که خودش می‌شناسد «ما لم یصله الردع» مادامی که ردع و منعی از شارع به او نرسد. «قلت: هدا یتمّ بلحاظ نظر العرف و العقلاء المعاصرین لزمان المعصوم علیه السلام» جواب، جوابی که می‌دهند می‌گویند درست است این حرف، ما این را قبول داریم، اما کدام مخاطبینی هستند که وظیفه‌ی گوینده این است که نصب قرینه بکند برای آن‌ها؟ رد کند اگر قبول ندارد ....

س: ....30:45

ج: ‌آن‌که معاصرش است

می‌بیند این‌ها دارند این‌جوری می‌فهمند باید به آن‌ها بگوید اگر قبول ندارد بگوید آقا حواس‌تان باشد این من بیع نمی‌دانم این‌جاها را. اما اجیال بعد که حالا بانک درست شده، شرکت‌ها درست شده این شخصیت‌های حقوقی مستحدث، آن‌موقع شارع چه وظیفه‌ای دارد؟ وظیفه‌ای ندارد، بله باید بعداً بیایند فقهای آن زمان اجتهاد بکنند، اجتهاد کردند می‌گویند آقا شامل نمی‌شود پس بنابراین بیع درست نیست. می‌گوید ما شک داریم پس بنابراین؛ آن‌موقع برای مخاطب آن‌موقع نمی‌تواند شارع بگوید ما شارع این‌ها را این‌جوری فهمیدید بفهمند با این‌‌که مراد من نیست، آن‌وقت باید بفرماید. بله فلذا ما در همان این شخصیت این وجه تفصیل می‌شود برای بعضی، می‌گویند این شخصیت‌های حقوقی که آن زمان بوده ما می‌گوییم «احل الله البیع» می‌گیرد، مثلاً متولی مسجد آمد دید فرش‌های مسجد مثلاً دیگر دارد فرسوده می‌شود و فلان، می‌فروشد. خب فرش مسجد است متولی دارد می‌فروشد، آن زمان بوده این، می‌گوید «احل الله البیع» همان‌جوری که ما نان می‌خریم چی می‌خریم خب فرش مسجد هم متولی می‌تواند بفروشد. این‌جور چیزها بله، اما چیزهایی که بعداً پیدا شده در اعصار متأخره‌ی از معصومین علیهم السلام دیگر پیدا شده این‌ها نه، می‌فرماید «قلت هذا یتم بلحاظ نظر العرف و العقلاء المعاصرین لزمان المعصوم(ع) فالشخص الاعتباری الرائج فی ذلک الزمان» مثل همین مساجد و غیر ذلک که گفتیم مصادیق است «یمکن تصحیح معاملاته بهذا البیان» یا مثلاً دولت که آن زمان هم بوده «دون ما هو المهم لنا» دون آن شخصیت‌های اعتباری که مهم برای ماست که احکام آن‌ها را چون به راه‌های روشن و غیر مشکل می‌توان اثبات کرد، اما آن‌که مهم برای ماست «من الاشخاص الاعتباریین الرائجین فی أعصارنا» که نوپدید است این‌ها، آن‌وقت نبوده این‌جا را دیگر نمی‌توانید با این بیان بگویید. پس بنابراین این بیان این‌که تمسک به این ادله، تسمک به دلیل در شبهه‌ی مصداقیه‌ی خود دلیل است الی هنا این ماسید با این ان‌قلت قلت‌ها. حالا الجواب ان‌شاءالله ببینیم چه‌جور جوابی است. و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین.

پایان